

مباني انساني مبارزه ي سياسي

contact@korosherfani.com

کورش عرفاني

مبارزه ي سياسي بخشي از مبارزه ي اجتماعي يك جامعه براي تغيير سرنوشت خودي مي باشد. اينگونه از مبارزات مجهز به يك دستگاه ارزشي هستند كه سمت و سوي آنها را جهت مي دهد. برخي از سازمانها و تشكولهاي سياسي، اين مجموعه ي ارزشي را در قالب ايدئولوژي تهيه و ارائه مي دادند. ايدئولوژي، بسته اي از پاسخ هاي حاضر و آماده است كه فرد مبارز بايد فرا گيرد تا جواب تمامي پرسش هابش را در آن بيايد. اما تجربه نشان داد كه محدوديت هاي ذاتي ايدئولوژي ها، فقر فكري و انجماد اندیشه ي مصرف كنندگان آنها براي مي آورد. آیا ايدئولوژي پردازي يگانه راه توجه فكري و ارزشي مبارزه جويي است ؟ آیا براي هر نوع از كنش مبارزاتي بايد در قالب هاي فكري تشكيلاتي انديشيد ؟ مقاله حاضر به بررسي اين سنوالها پرداخته و زمينه اي را براي پاسخ دهني به آنها پيشنهاد مي كند.

*

پاسخ غير ايدئولوژيك

هم زمان با رشد فكري و اجتماعي جامعه ي ما و در شرايط كنوني، افرادي كه مي خواهند به مبارزه ي سياسي گام بگذارند مي توانند از روش هاي ديگري، جز ايدئولوژي، براي يافتن پاسخ به پرسش هاي اساسي خود بهره مند شوند. ايدئولوژي به مثابه ماهي دادن به انسان هاي گرسنه ست براي تغذيه ي روزانه ي خود. در اين نوع از رابطه فرد هميشه محتاج آنست كه خوراك فكري خويش را ذره ذره از تشكيلات و از قول فرد يا افرادي كه خود را مسلط بر ايدئولوژي مي دانند دريافت كند. او از حيث فكري وابسته ي به تشكيلات باقي مي ماند. اين نوع از روابط نابرابر ميان «رهبري داراي همه ي پاسخ ها» از يكسو و «بدنه ي فاقد همه پاسخ ها» از سوي ديگر، نه به رشد كيفي مبارزه كمك مي كند و نه اعتلاي فكري فرد مبارز را با خود به همراه مي آورد.

يك برداشت انساني تر از جنبه ي فكري مبارزه ي اجتماعي و سياسي اين است كه فرد به ابزارهاي مفهومي و تحليلي مجهز شود تا خود بتواند در فهم و تشخيص مسائل عمل كند و پاسخ هاي فردي خويش را بدست آورد. يك تشكيلات سياسي كه نگران تكامل فرد و جامعه است، به جاي ماهي دادن فن ماهي گرفتن را به اعضايش مي آموزد تا خود، با اندیشه ورزي، دستمايه ي تغذيه فكري خويش را بدست آورند. چنين برداشتي از كار سياسي، خاص هر تشكيلاتي نيست. تنها يك سازمان مجهز به رهبري دمكراتيكي و باورمند به ارزش و برابري انسانها قادر است راهي اينچنين دشوار را به راحتی پروس افرادي از حيث فكري عقب مانده، اما مطيع و فرمانبردار، ترجيح دهد. راحتی و سهولت مديريت هزاران نفر ناآگاه كه تبعيت از رهبري را بر اساس تقدس كور صورت مي دهند، بسيار هوس برانگيزتر از شكل دهني به تشكيلاتي است كه اعضايش در يك توافق مبتني بر آگاهي فردي و درك اجتماعي، با انتخاب شعورمند خويش، از يك مديريت نماينده ي خرد جمعي پيروي مي كنند.

در تاريخ سياسي ايران اكثريت مطلق تشكولهاي سياسي با تكيه بر نوعي الكوي طبقاتي عمل كرده اند. مصداق طبقه ي حاكم در يك تشكول سياسي سنتي، همان رهبر و اطرافيانش هستند كه با در اختيار داشتن «ثروت ايدئولوژيك»، يعني ابزارهاي توليد پاسخ، اكثريت مطلق اعضا را كه به مثابه نيازمندان و مصرف كنندگان اين توليد هستند، به خدمت مي گيرند. چنين نوع از رابطه اي كه بازتوليد سياسي يك فرهنگ طبقاتي است مي تواند رنگ و آب راديكال، چپ و حتي ضد طبقاتي داشته باشد، اما در عمل به همان ناكجا آبادي ره مي برد كه جامعه ي مبتني بر استثمار اكثريت فاقد ابزار و دانش توليد، توسط اقليت صاحب ابزار و دانش توليد.

این ویژگی را به شکلی کمابیش مشابه در بسیاری از تشکل های سیاسی جوامع سرمایه داری غربی می بینیم.

پرسش های مطرح در مبارزه گری

اما در مورد خاص ایران، علاوه بر این خصلت طبقاتی، تشکل های سیاسی از استبداد سالاری نیز رنج می برند. تشکل های مبارز «ضد استبدادی» خود دستگاه های باز تولید «فرهنگ استبدادی» در ابعاد کوچک و ایدئولوژیک خویش هستند. به همین دلیل هر بار که تغییری سیاسی در ایران روی داده استبدادی جایگزین استبداد دیگر شده است. این دور تسلسل پیوسته ادامه دارد و تا زمانی که فعالان سیاسی ما - بخصوص نسل جدید - نسبت به این موضوع واکنش مناسب را نشان ندهند، چاره ای جز تکرار تاریخ نخواهیم داشت. تنها با آگاهی، خود آگاهی، انتقاد، انتقاد از خود، اصلاح گری و تغییر و تحول فکر شده ی مثبت و سازنده است که می توانیم از آموخته های تلخ گذشته درس گرفته و به جای بنای استبدادی تازه، زمینه ی استقرار آزادی را فراهم کنیم. چنین امر مهمی در درجه ی نخست نیازمند آنست که مبارزه ی سیاسی بر برخی از پرسش گری ها سوار شود. زیرا پرورش خصلت پرسش گری خود از نیازهای نخستین کار سیاسی انسان ساز و متفاوت است. در این راستا پرسش های پایه و بنیادی عبارتند از :

- 1- چرا باید مبارزه کرد ؟
- 2- چرا باید در پی تغییر برآمد ؟
- 3- چه چیز یا چیزهایی را باید تغییر داد ؟
- 4- در چه حد ؟ چگونه ؟
- 5- مسیر تغییر کدام است؟
- 6- هر تغییر، زمینه ساز چه دگرگونی های دیگری می تواند باشد ؟
- 7- چگونه باید به تغییرات مورد نظر دست یافت ؟
- 8- در این مسیر، مراقب چه چیزهایی باید بود ؟
- 9- چه اصولی را باید رعایت کرد ؟
- 10- چه نیروهایی را برای این منظور باید با خود همراه کرد ؟
- 11- چگونه باید این نیروها را پرورش داد ؟ توجیه کرد ؟ سازماندهی نمود ؟

...

یافتن پاسخ های ی روشن برای این پرسش ها، گام اول وارد شدن در مبارزه ای است که به واسطه ی تجهیز به عنصر آگاهی و توان تحلیلی، سرانجام نتایج خوبی را با خود به همراه خواهد داشت.

واقع بینی عمل گرا

بسیاری خواهند گفت که این برداشت، البته فکر خوبی است، اما در عمل هر کسی نمی تواند برای این پرسش ها به طور فردی و مستقل پاسخ بیابد، پس، آیا آنکه جوابهایش را نیافته است نباید وارد عرصه مبارزه شود ؟ تجربه ی تاریخی نشان می دهد مبارزه تنها زمانی از ارزش برخوردار است که فرد مبارز با اشراف تمام بر چرایی و چگونگی مبارزه و جایگاه، نقش و چشم انداز آن واردش شود. در غیر این صورت، صرف انجام يك مبارزه ی مکانیکی نمی تواند دست آورد چندان مثبت و سازنده ای نه برای فرد مبارز و نه برای جنبش به همراه آورد. بسیاری از نیروهایی که در جریاناتی مانند القاعده عمل می کنند و حتی برای آن جان می بازند نمی دانند که به طور غیر مستقیم بازپچه ی دست شبکه هایی هستند که بر رئیسشان همان هایی قرار دارند که آنها بر علیه شان جان می بازند.

در مورد کشور مان باید بپرسیم آیا مبارزینی که صادقانه فداکاری می کنند تا راه را برای استقرار يك استبداد نوین، که به مراتب پیچیده تر و مخوفتر می تواند باشد، باز کنند، می دانند به چه کاری مشغولند ؟ آیا آنها برآستی برای خروج از استبداد مذهب و ورود به يك دیکتاتوری شبه دموکراتیک طبقاتی است که به مبارزه مشغولند ؟ در پاسخ باید گفت البته

مبارزین و فعالان این تشکل‌ها چنین احساسی را ندارند و به راستی با باور استقرار «دمکراسی» مبارزه می‌کنند؛ اما نباید فراموش کرد که این عدم نگرانی آنها بیشتر از آنچه حاصل آگاهی‌شان باشد، حاصل جهل‌شان است. به همین خاطر نیز باید اهمیت بسزایی به این نکته داد که یک مبارز در داخل تشکیلات نباید مورد مغز شویی ایدئولوژیک واقع شود و مسئولیت‌اندیشه‌ورزی را در انحصار رهبری بگذارد و خود فقط به ابزاری اجرایی تبدیل شود. هیچ مبارزی نباید بازوی مغز دیگری باشد.

اعتقاد به دمکراسی سیاسیون را نباید در شعارها جست، باید در عمل مشخص هر فرد و سازمان جستجویش کرد. باور به اینکه نیرویی بتواند پس از کسب قدرت سیاسی در مسیر اعتدالی یک جامعه گام بردارد، نیازمند آنست که افرادی که این نیرو را تشکیل می‌دهند در زندگی مبارزاتی و حیات تشکیلاتی‌شان توانسته باشند به تکامل فکری و شخصیتی دست یابند. آن هم نه بر اساس الگوهای تزریق شده در ناخودآگاهشان، بلکه بر اساس دستیابی به شعور فردی و خود ساخته‌شان. سازمانی که نفراتش را در پیله‌های بسته‌ی ایدئولوژیک پرورش می‌دهد، اگر هم به قدرت برسد، آرزو می‌کند که با اعضای جامعه چنین کند. تسلط چنین تشکیلاتی بر دستگاه آموزش و پرورش، دانشگاه‌ها و نهادهای فرهنگی زمینه‌ی بازآفرینش مدل تزریق ایدئولوژی از بالا را در سطح کلان فراهم می‌آورد.

به نظر می‌رسد که برای گریز از تکرار چند باره این خطای تاریخی، که از دل فرهنگ استبدادی کشورمان و نیز فرهنگ سیاسی طبقاتی و عقب افتاده‌مان در می‌آید، بهتر است که با دیدی فراختر و نگرشی زیربنایی‌تر به موضوع زمینه‌های فکری مبارزین پردازیم و برای این منظور فقط در آبشخورهای محتوایی فقیر و ایستای گذشته یعنی، مارکسیسم، اسلام باصلاح مترقی یا ملی‌گرایی سطحی دست و پا نکنیم. این بستر فکری قبل از هر چیز نیازمند یک «دید فلسفی» است که بتوان بر روی آن، یک نگرش اجتماعی و سپس سیاسی مناسب سوار کرد. در اینجا به ارائه‌ی نمونه‌هایی از مبانی مفهومی که می‌تواند مورد نظر یک مبارز متفکر باشد می‌پردازیم. هدف از بیان این نمونه‌ها، آموختن هیچ نگرش خاصی نیست، بلکه منظور، معرفی مثال‌هایی است که هر کس به فراخور فکر خویش از آنها الهام می‌گیرد تا نه اندیشه‌های مطرح شده که اندیشه‌ورزی را در خود تقویت و درونی کند.

به نظر می‌رسد که «انسان» می‌تواند به عنوان کلیدی‌ترین مفهوم در دستگاه فکری یک مبارز سیاسی جای گیرد. پرداختن به جایگاه بشر گام نخست برای این است که بدانیم آیا اصولاً مبارزه ضرورتی دارد یا خیر.

دید فلسفی بر انسان

انسان به عنوان مجموعه‌ای است غنی از توان‌های بالقوه. باور به برابری همه انسان‌ها از حیث توان تکامل‌نشان می‌دهد که در هر بشری به طور بالقوه همه امکان‌ها موجود است. اگر پاره‌ای از استثناها را کنار بگذاریم، اکثریت مطلق انسانها امکان تبدیل شدن به مخترع، مبتکر، هنرمند، خلاق و ... را دارند. آنچه سبب می‌شود که میلیاردها انسان، بدون بالفعل ساختن توانایی‌های خویش، در قالب انسان‌هایی عادی و معمولی دنیا بیایند و بروند، شرایط تاریخی مشخص جوامعی است که در آنها زندگی می‌کنند. هر بشری در خود جهانی از خلاقیت‌ها، هوشمندی‌های، ابتکارات، نوآوری‌ها و توان تولیدگری‌های مادی و معنوی را دارد. بدین گونه باید گفت که در جهان امروز ما به طور بالقوه صدها میلیون ابن سینا، رازی، مولوی، فارابی، داونچی، ادیسون، گالیلو، پاستور، بتهوون و .. وجود دارد. سرمایه‌ای عظیم که اگر مورد بهره‌برداری واقع شود، سرعت تکامل جهان بشری با آنچه امروز هست قابل مقایسه نخواهد بود. در جهانی بهتر، میزان تولید فکری و به تبع آن، تولید مادی، آنچنان شدت می‌گرفت که روند تاریخ با شتابی دیگر، مراحل تحول تاریخی را پشت سر می‌گذاشت و بشریت موفق می‌شد وارد ابعاد و درجات تمدنی دیگری شود. سرنوشت بشر به کلی تغییر می‌کرد. اما می‌بینیم که آنچه انسانیت را از چنین شانسی محروم می‌سازد، یک مجموعه از نظام‌های اجتماعی و اقتصادی نابرابر است که ویژگی اصلی آنها غیر انسانی بودن و ضد تکاملی بودنشان می‌باشد. بر اساس گزارشی اخیر، میزان پول مصرف شده برای تسلیحات

در جهان برابر با 2.2 میلیارد دلار در روز می باشد. برآوردها نشان می دهد که تنها با هزینه ی 9 روز از این رقم می توان برای تمامی کودکان نیازمند در جهان تغذیه، آموزش و سلامت را برای یکسال تمام تامین کرد.¹ به عبارت دیگر پولی که باید صرف تبدیل میلیونها کودک بی خانمان، فقیر و بی پناه به انسان هایی دانش آموخته و شکوفا شود، صرف نابود سازی بخشی از بشریت می شود. هزینه ی اشغال عراق و حفظ این کشور متصرف می توانست دهها میلیون نفر از جمعیت کشورهای خاورمیانه را برای همیشه از فقر مطلق نجات دهد.

نظام طبقاتی و بشر

نظام های طبقاتی و توابع و زوائد آن بدین صورت چیزی نیستند جز ابزارهای نابود سازی شانس های بالقوه ی بشریت برای تغییر بنیادی حیات مادی و معنوی خود. مبارزه بر علیه این نظام ها، چه در قالب نظام سرمایه داری غالب و چه به صورت موارد مشخصی مانند استثمارسالاری جمهوری اسلامی، بیش از آنچه که یک وظیفه سیاسی و حتی اجتماعی باشد، یک رسالت انسانی است. مقابله با این نظام ها باید بر اساس این درک باشد که وجود و کارکرد این نظام ها مصداق عینی « جنایت علیه بشریت » است. تولیدات نظام طبقاتی یا صهیونیسم جنایتکار اسرائیل است، یا ارتجاع ضد بشر خمینی و عربستان است یا امپریالیسم غارتگر آمریکا و اروپا. همه ی این محصولات شوم، پدیده های ضد تکاملی هستند. زیرا اکثریت مطلق بشریت را در زندان های کوچک و حقیر منفعت پرستی های طبقاتی حبس می کنند و از انسانهایی که در صورت شکوفایی می توانند سرنوشت وجودی خود را عوض کنند، مشتبی انسان فرسوده، حسود، بخیل، حقیر، محرومیت کشیده، مسخ شده، عقده ای، دروغگو، معتاد، زورگو، قاتل، آزارگر، بیمار جسمی و روانی و ... می سازند. اسرائیل به طور روزانه خلق فلسطین را در زیر بت صهیونیسم که معجونی است از نژادپرستی مذهبی- قومی، پول پرستی جنون وار و قدرت طلبی شوم است قربانی می کند، ارتجاع مذهبی در ایران هزاران زن و دختر را با وادار ساختن به تن فروشی در قرن بیستم با برده داری سه هزارسال پیش آشنا می کند و امپریالیسم آمریکا برای رونق بخشیدن به صنایع نظامی اش کشور تمدن گاه کهن عراق را به محل تست سلاح های جدید، تخلیه گاه عقده های اجتماعی نظامیان آمریکایی و قتلگاه ملت مظلوم این کشور تبدیل می سازد.

این ها همه محصولات شوم و پلید منطق ضد بشری نظام طبقاتی هستند که در آن، انسانها باید برای تداوم حیات برده وار خودشان، بیش از پیش از اصل انسانی خویش و ویژگی های مربوط به آن دور شوند و در یک فرایند دگرذیسی منفی، تبدیل به مشتبی دروغگو، بدجنس، بخیل، حسود، دشمن، حقیر، متجاوز، بیمار، معتاد، روان پریش، غارت شده و زبان بسته ی از خود بیگانه شوند. جهان امروز، میلیاردها انسان مغموم را در خود جای داده است که بی خبرند نظام حاکم بر حیاتشان، آنها را در حد روایات و یا حیوان کاهش داده و از آنها فقط برای چرخاندن ماشین سیستم سود می برد. سیستمی که باید منافع جنون آمیز اندکی را فراهم سازد.

تا زمانی که نظام طبقاتی برقرار باشد این انسان کشی و هدردهی پتانسیل های بشری در سطح جهانی ادامه خواهد داشت. کافیست نگاهی به ابعاد فاجعه ی انسانی و اجتماعی آفریده شده توسط نظام نابرابر حاکم بر جهان بکنیم :

= روابط انسانها بی روح و خشک و مکانیکی شده است،
= احساسات عمیق بشری هر چه کم رنگتر و بی عمق تر می شود،
= عشق و مهربانی در حد سطحی و ظاهر پسندی سقوط کرده است،
= لذت های معنوی پایدار هر چه کمتر شده و جا به لذات مادی زودگذر داده اند،
= اکثریت مطلق انسانها در جهلی مطلق یا نسبی غوطه ورنند و این در حالی که بیش از پیش دستگاه آموزشی رشد می کند،
= انسانها نسبت به درد و رنج یکدیگر بی اعتنا و بی احساس شده اند،

¹ GALEANO Eduardo, *Eloge du bon sens*, Le Monde diplomatique, Août 2004, p.28.

= میلیاردها انسان در فقر می سوزند و دم بر نمی آورند چون نمی دانند زندگی دیگری نیز ممکن است، چون نمی دانند می توان اعتراض کرد، چون باور اعتراض گری را در آنها کشته اند،

= شرافت اخلاقی، صداقت، پاکدامنی، صمیمیت و ... تبدیل به ارزشهای مبهم و نسبی و گمنام شده اند،

= خلاقیت هنری و فرهنگی هر چه بیشتر از آثار برجسته برخاسته از اصل ناب بشری دور شده و تولید انبوه محصولات فرهنگی بی ارزش جای آنها را گرفته اند،

= بخش هایی از تاریخ و فرهنگ بشر به تدریج در زیر بار فرهنگ کالا سالار سرمایه داری محو می شود،

= طبیعت دستخوش تخریبی غیر قابل برگشت شده اما این روند هر روز گسترش می یابد،

= ارزش های اخلاقی روزانه پایمال می شود و رسانه ها هر روز این پایمال شدن را دامن می زنند،

= جان و زندگی و شرافت انسانها ارزش و حرمت خود را از دست می دهد و تصاویری مانند شکنجه های زندان ابو غریب یا قتل عام روزانه فلسطینی ها در مقابل دوربین ها این موضوع را عادی جلوه می دهند،

= انسانها برای لقمه ای نان و یا حفظ بقای خود به حد برده می مطلع از بردگی خویش کاهش داده شده اند، مانند بردگان جنسی صادراتی در ایران و یا کارگران فلسطینی که برای دولت اسرائیل به ساختن دیواری مشغولند که که زندان بزرگ فلسطینی ها در ادامه می پروژه اسرائیل بزرگ خواهد بود،

= تعویض ارزشها می گذشته، تروریست نامیدن مبارزین و مقاومت گران و اعطای جایزه می نوبل صلح به جنایتکاران و حامیان آنها.

این لیست بسیار بلند بالاست. اما همگی موارد یاد شده در يك نقطه به هم تقاطع پیدا می کنند و آن تبدیل انسان به حیوان مصرفی برای پیشبرد اقتصاد سرمایه داری است. نظام طبقاتی بدین گونه در ذات خود، خصلت غیر انسانی و ضد تکاملی را داراست و اگر بشریت برای محو آن کاری نکند، آنقدر با شتاب به تخریب گری خود ادامه می دهد تا دیگر بشریت حتی به واقعیت و ابعاد فاجعه ای که بر سرش می آید فکر هم نکند و فقط به عنوان قربانی نا آگاه، ناتوان تن به بردگی برای نظامی بدهد که در نهایت، خود، بشریت و زمین را با هم نابود خواهد ساخت.

بدین گونه، مبارزه می بر ضد نظام طبقاتی فقط مبارزه می سیاسی با مثلث سرمایه داری وحشی، کهنه گرایی ارتجاع و نژاد پرستی صهیونیستی نیست، بلکه مبارزه ای است جهان شمول، انسانی و بنیادی برای نجات کل بشریت. بشریتی که در صورت رها شدن از چنگ این محصولات نظام طبقاتی می تواند در جهانی پر از عدالت، صمیمیت و رفاه زندگی کند و به جای تخریب طبیعت و جهان، به سازندگی و باروری هر چه بیشتر آنها یاری رساند.

جامعه می کمال مطلوب

جهانی که از آن حرف می زنیم چنان است که در آن انسانها نه دشمن، که دوست یکدیگرند، ملت ها نه رقیب یکدیگر که مکمل یکدیگر و فرهنگ ها نه در پی تخریب و تسلط بر دیگری، بلکه به دنبال غنای متقابل همدیگر خواهند بود. جهانی که در آن می توان با اختصاص خردگرایانه و عادلانه می ثروت ها به همه جنگ ها می مصنوعی و کمبودهای کاذب ناشی از ذات نظام سرمایه داری پایان داد تا همه می انسانها از رفاه مادی، آموزش، بهداشت، مسکن، تغذیه می خوب و... برخوردار شوند. این رفاه مشترک و تقسیم عادلانه می ثروتها، آنچنان احساس رضایت درونی در افراد بوجود خواهد آورد که تمامی ویژگیهای مثبت انسانی آنها را در پندار، گفتار و کردارشان فعال ساخته و بشریت در دریایی از تولیدات فرهنگی، هنری، فکری، مادی، صنعتی و فن آوری غوطه خواهد خورد. تولیدات با کیفیت و تاثیر گذار. روابط انسانی از حیث کمی و کیفی رشد خواهد کرد. انسانها طعم اصیل برادری، عشق، دوستی، رفاقت، صمیمیت، محبت و مهرورزی را خواهند چشید و نگرششان نسبت به بشر و هستی تغییر

خواهد کرد. زیرا این بار هیچ چیز نخواهد بود که به عنوان مانع فهم و مزاحم دست داشتن و تخریب گر احساسات عمل کند و گستره ی درک و دید انسان را به چارچوبهای حقیر و مسکین جهان طبقاتی غرق در ستم و ظلم مادی و معنوی امروز محدود سازد. رشد کمی و کیفی خردورزی و احساسات ناب سبب اعتلای خلاقیت ها شده و بواسطه ی نوآوری های روز افزون، تمدن بشری به مدارجی می رسد که امروز حتی تصور آن نیز برایمان ممکن نیست. این ترقی درجه ی تمدن ها، اصولاً سرنوشت تاریخی انسان و جایگاه او را در مجموعه ی پدیده های هستی شناخته شده ارتقاء می دهد. انسان، ابعادی از حیات فردی، اجتماعی و طبیعی را کشف می کند که امروز حتی قوه ی تخیل آنرا نیز ندارد. نظام طبقاتی مانند در بزرگی بر روی این آتشفشان خلاقیت انسان قرار گرفته است. تنها با محو جامعه ی طبقاتی نابرابر است که این آتشفشان خواهد جهید و انسان از توان ناشناخته ی خود غافلگیر خواهد شد.

اگر تصور چنین جهانی امروز ناممکن است به این دلیل است که سیستم حاکم بر حیات ما، یعنی سیستم استثمار پیدا و ناپیدای انسان از انسان، تمامی این خصلت های عمیق بشری را در وجود ما خفه و منکوب می کند، زیرا آنها را با منافع ساختاری خویش در تضاد می بیند. آنچه سیستم از ما طلب می کند، سطحی بودن و همشکلی است، نبود مقاومت و تنوع است. سر بزیر بودن و مطیع بودن است. سیستم از طغیانگران وحشت دارد. از کسانی که ماهیت ضد بشری آنرا با استدلال و پژوهش و استنادات عینی و واقعی زیر سؤال می برند و شجاعت عمل برای تغییر آن را در خود دارند. نظام از ثروت روحی انسانها وحشت دارد. زیرا هرگونه غنای انسانی می تواند به عنوان مانع چرخیدن بهینه ی ماشین سود آفرینی سیستم عمل کند. نظام طبقاتی حاکم، انسانها را به موجوداتی سطحی گرا و آسان پسند تبدیل می کند، یا به این دلیل که مورد استثمار واقع می شویم و یا به دلیل آنکه استثمار می کنیم. در حالت اول احساس منفی مورد بهره برداری نا عادلانه قرار گرفتن در وجود ما باور عادی بودن حق کشی را تقویت کرده و عدم واکنش در مقابل آن، برده صفتی را در نا خودآگاهمان مستقر می کند. با پذیرش ناخودآگاه جایگاه برده، انسان دیگر در پی مقاومت و اهداف متعالی و آنچنانی نمی رود و به یک حیات فیزیکی و شخصیتی مفلوک عادت می کند. سیستم نیز این خصلت منفی را با توجه و تلاش تمام در ما تقویت و تحکیم می کند و مراقب است تا اگر نخواستیم به این حیات برده وار تن درهیم ما را مورد مغز شویی یا مجازات قرار دهد. از اخراج و محرومیت از حقوق اجتماعی گرفته تا بستری کردن و حبس و زندان و ترور و اعدام. نظام طبقاتی نوین، ماشین تولید و پرورش برده های خودگردان است. برده هایی که به دلیل درونی کردن جایگاه حقیر خویش، بدون نیاز به مراقبت دائم، به کار بهره رسانی به نظام مشغولند و به تدریج مفاهیم، شجاعت و مقاومت را فراموش می کنند. انسانهایی از خود بیگانه که زنده بودن را به جای «زندگی» می پندارند.

مبارزه ی سیاسی در این نگاه قبل از هر چیز یعنی آگاه شدن نسبت به این فرآیند شوم؛ آگاه شدن از جایگاه و نقش خود به عنوان انسان غارت شده، آگاه شدن از مسخ خویش به عنوان استثمار شونده یا استثمارگر. هنگامی که برای «موفقیت» اقتصادی خویش به استثمار آگاهانه ی دیگران می پردازیم، تمام زمینه ی رشد ناعدوستی را در خود می کشیم و به گریز انسان تبدیل می شویم. نظام طبقاتی با قرار دادن ما در موقعیت استثمارگر به ما دیکته می کند که به عنوان موجودی فاقد وجدان برای رفاه خود از کار دیگران بهره ببریم و به سهم خود به سیستم بهره رسانی.

کسب آگاهی از جایگاهی که نظام به ما اختصاص داده است سبب می شود به نقش فعال خود در چرخاندن چرخهای این نظام ضد تکامل بشر پی ببریم. پس از رسیدن به این درک باید انتخاب کنیم چه می خواهیم بکنیم: همراهی کردن نظام در مسیر دور کردن بشر از اصالت وجودی خویش، و یا مقابله کردن با آن برای بازگرداندن حق تکامل و تعالی به بشریت. مبارزه بنیادی از زمانی آغاز می شود که این انتخاب دوم صورت گیرد. در این صورت مقصد، تعیین شده و راه را نیز انتخاب کرده ایم و آنچه می ماند اینکه چگونه قرار است آنرا پییماییم. مبارزه ی سیاسی در واقع طی کردن این مسیر است. زمانی که به یک نگرش زیربنایی فلسفی مانند آنچه در اینجا آمد، مجهز باشیم دیگر احتمال انجام انتخاب های روینایی غلط کمتر می شود. اگر در انتخاب راه اشتباه کنیم در تعیین مقصد خطا نمی کنیم.

انتخاب راه

مبارزي که راه مبارزه را با يك دید بنيادين انتخاب کرده است کمتر در مسیر خود به کنش هايي دست مي زند که او را از مقصد دور مي کند. به طور مثال ديگر مرتکب عملي نمي شود که بازده آن، تقويت يکي از مظاهر نظام طبقاتي باشد. ديگر به هيچ يك از اضلاع مثلث امپرياليسم، صهيونيسم و ارتجاع اطمينان نمي کند و هر سه اينها را زائده هاي پليد نظام طبقاتي و محصولات سيستم ضد تکاملي استثمار انسان از انسان مي داند. مبارز آگاه مي داند که نوع ارجح مبارزه عبارتست از «مبارزه ي ساختارشکن»؛ يعني مبارزه اي که منطق کارکردي سيستم را زير سؤال مي برد، منطقي غلط و نا عادلانه ي که نتيجه ي آن رفاه درصد کوچکي از بشریت به بهاي زندگي جهنمي ميلياردها انسان ديگر است. فرد و يا تشکلي که اين نوع از مبارزه را برگزيند هرگز در سطوح روينايي و شکلي مبارزه درجا نمي زند و دچار خطاي استراتژيک نمي شود. آنچه سيستم برآستي از آن وحشت دارد اين نوع از مبارزه است که با آگاه ساختن انسانها و تشکل و تجهيز آنها، نيروي لازم براي از هم پاشاندن ساختارهاي حاکم را آماده مي سازد. تنها بر روي ويرانه هاي ي نظام ضد انساني است که مي توان بنيادي يك نظام انساني را آغاز کرد. تنها با فروپاشاندن نظام طبقاتي است که مي توان جامعه اي عادلانه را تصور کرد. جامعه اي که در آن انسانها بر اساس شعور و ختیار خود به تلاش مي پردازند نه بر اساس ترس از ادامه ي بقا، بدون رضایت دروني.

بدیهي است که اين مبارزه نه يك شبه شکل مي گيرد و نه به طور عام، فهم و جا انداختن آن میان توده ها کار آساني است. اين سطح مبارزه در درجه ي نخست از کساني ساخته است که تحليلي عميق از سيستم و منطق حاکم بر آن دارند و مکانيزم هاي مادي و فکري به بند کشيدن انسان توسط انسان را خوب درک کرده اند. با اين عمق از شناخت مي توان دانست چگونه نبايد به رويي مبارزات سطحي، مانند مبارزات سياسي براي تغيير رويها، بسنده کرد. زيرا سيستم آرزو مي کند که ما حتي به اسم مبارزه ي سياسي راديکال و امثال آن، تنها به سطح و شکل و ظاهر اکتفاء کنيم و هرگز به زيرساخت، منطق و بنيادهاي نظام کاري نداشته باشيم. از همين روي لازم است که نسل جديد ما، که مي خواهد سرنوشت خود را تغيير دهد، به شعارها و تاکتيک هاي مبارزاتي روينايي مانند فراندن و امثال آن به اندازه معقول دلخوش کند نه بيشتري و در مقابل، آگاهي و آمادگي لازم برا تعميق مبارزه ي سياسي بدست آورد. بدیهي است که بايد از هر ميزان از تغيير مثبت که سبب آزادي عمل بيشتري براي سازماندهي و گسترش «مبارزه ي ضد ساختاري» مي شود استقبال کرد، اما هرگز نبايد چرخ مبارزه را در اين سطوح متوقف ساخت. سقف مبارزه را نبايد با کف مبارزه اشتباه گرفت. به همين دليل، داشتن بنيادهاي انساني و فلسفي براي مبارزه سياسي تضميني است در جهت باقي نماندن در تغيير گري روينايي.

وارد شدن به مبارزه ي زيربنايي نيازمند يك باور عميق به مظلوميت بشر است و اينکه امروز انسانيت، در مجموع خود، اسير مضرات نظامي شده است که با خصلت هاي ماهوي سازنده ي او در تضاد است. باور به اينکه بايد کاري کرد که هيچ انساني به دليل فقر مادي يا معنوي از شرافت، حرمت و شرف خود در بگذرد. وجود چنين باورهايي سبب مي شود که با رجوع به عمق درک خويش از يکسو و ميزان مسئوليت پذيري مان از سوي ديگر تعيين کنيم آيا اصولا مي خواهيم به صحنه ي مبارزه پا بگذاريم يا خير؟ اگر بلي در چه نوع از مبارزه اي؟ با چه سطحي؟ با چه عمقي؟ با چه آرمانی؟

مبارزه گري ما زماني اصالت دارد که پاسخ اين سؤال ها را از طريق جستجوگري فردي و فهم مستقل خويش يافته باشيم.

* *